



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و نهم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۴ گنج حضور، بخش دوم

كُنْتُ كَنْزاً گفتم مَخْفِيًّا شنو
جوهرِ خود گم مكن، اظهار شو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: «من گنجی مخفی بودم»؛ پس گوهر درونی خود، هشیاری خالص حضور را با همانیدگی‌ها میپوشان و در فکرها و دردها گم مشو، با فضاگشایی فعالانه، لحظه‌به‌لحظه، آنرا بیان کن تا از جنس من شده و من از طریق تو خود را بیان کنم. [جوهر ما که همان هشیاری است در همانیدگی‌ها گم شده و ما نمی‌توانیم به‌صورت فضای گشوده‌شده، اظهار شویم. برای این که بتوانیم زندگی و عشق را از خودمان بیان کنیم باید فضای درون را از همانیدگی‌ها پاک کرده باشیم.]

جدایی را چرا می‌آزمایی؟!
کسی مر زهر را چون آزماید؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

ای انسان تو این کار جدایی، دیدن برحسب همانیدگی‌ها و فکر و عمل کردن براساس آن‌ها، ستیزه و مقاومت را چرا آزمایش می‌کنی؟
آیا یک انسان عاقل، خوردن زهر را آزمایش می‌کند؟

گیاهی باش سبز از آب شوقش
میندیش از خری کو ژاژ خاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲
-ژاژ خاییدن: سخنان بیهوده گفتن

همچون گیاهی سبز از آب شوق زندگی سیراب شو. همانیدگی‌ها را کنار بگذار و به‌صورت حضور رشد کن و بالا بیا. از من‌ذهنی خود و دیگران که مانند خری مرتب بر حسب همانیدگی‌ها حرف‌های بیهوده می‌زند، نترس.

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است
چرا رفتی تو و هرکاره گشتی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

-هرکاره: کسی که هر کاری را بر اساس انگیزه‌های من‌ذهنی‌اش انجام دهد؛ همه کاره

ای انسان، تو فرزند جان، از جنس عشق، هشیاری قائم به ذات و امتداد خدا هستی. کار تو این است که همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی را رها کرده، دوباره قائم به ذات شده، هشیارانه با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، به عشق، به خدا، زنده شوی و این عشق و خرد را در جهان پخش کنی. چرا به ذهنت رفته، تماشاچی شده‌ای و بیگاری من‌ذهنی را می‌کنی؟ هر لحظه یک همانیدگی تو را زیر سلطه گرفته و به کار خودش می‌کشد و تو برحسب آن، فکر و عمل می‌کنی و به کار همانیدگی‌ها که کار بی‌مزد است، مشغول شده‌ای.

کنون پندار مُردَمِ آشتی کن
که در تسلیم ما چون مردگانیم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

فرض کن من مُرده‌ام، همین حالا با من آشتی کن. اکنون ما باید چنان تسلیم شویم که مانند مرده‌ها شویم، همان‌گونه که مرده تکان نمی‌خورد، حرف نمی‌زند، به‌عنوان من بلند نمی‌شود و قضاوت و ملامت نمی‌کند، حسادت، مقایسه و توقع و سرکشی ندارد. این تسلیم و آشتی با خداوند و آشتی ما با یکدیگر است.

چون ز مُرده زنده بیرون می کشد
هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون خداوند از مرده من ذهنی، زنده ما، که امتداد خودش هستیم را بیرون می کشد، هر کسی که مرکزش را عدم کرده، عملاً و هشیارانه نسبت به من ذهنی می میرد و نسبت به خدا حس نیاز می کند، او هدایت یافته است و به وسیله خداوند راهنمایی می شود.

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون خداوند از زنده خودش و هشیاری ما، مردگی من ذهنی، یعنی دیدن برحسب همانیدگی ها و جسم ها را بیرون می کند؛ بنابراین نفس زنده من ذهنی دائماً به خود لطمه زده و حول و حوش مرگ و درد می تند.

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

ای انسان، هشیارانه با فضاگشایی نسبت به من‌ذهنی‌ات کوچک شو و بمیر، یعنی برحسب من‌ذهنی و دردهایش فکر و عمل نکن، بلکه همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بینداز تا خداوندی که بیرون آورنده زندگی و بی‌نیاز است هشیاری زنده را از مرده من‌ذهنی تو بیرون آورد.

باز رو در کان چو زرّ ده دَهِی
تا رَهَدَ دستانِ تو از ده دِهِی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۳
-زرّ ده دَهِی: طلای خالص، زر ناب

ای انسان فضا را باز کن، هشیاری حضورت را که در همانیدگی‌ها و دردها سرمایه‌گذاری شده با شناسایی آزاد کن و دوباره مانند طلای خالص، یعنی هشیاری خالص حضور، که هیچ همانیدگی در مرکز ندارد، به معدن فضای یکتایی بازگرد تا از ندامت و انزجارِ ناشی از همانیده شدن نجات پیدا کنی.

صورتی را چون به دل ره می دهند
از ندامت آخرش ده می دهند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

من‌های ذهنی وقتی نسبت به یک همانیدگی علاقه‌مند شده آن را به صورت فرم ذهنی درآورده، در مرکز خود گذاشته و برحسب آن فکر و عمل می‌کنند، سرانجام طبق قانون خداوند، از شدتِ پشیمانی از آن اظهار انزجار و تنفر می‌کنند.

توبه می آرند هم پروانه وار
باز نسیان می گشدشان سوی کار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۵

من های ذهنی همچون پروانه توبه می کنند اما توبه آن ها ذهنی است. یعنی همان طور که پروانه یک بار به شعله شمع همانندگی می خورد و از آن پرهیز می کند؛ ولی درد سوختن از آتش همانندگی را فراموش می کند پرهیز را ادامه نمی دهد و دوباره و چندباره خود را به شعله همانندگی می زند تا این که بالاخره هلاک می شود. ما هم یک همانندگی را در مرکزمان می گذاریم و فکر می کنیم که آن نور است؛ بنابراین به طرف آن می رویم و می سوزیم.

چون امیران از حسد جوشان شدند
عاقبت بر شاه خود طعنه زدند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۵

وقتی امیران که در این جا نماد همه مردم جهان است بر اثر شدت حسادت به ایاز برافروخته شدند؛ بالاخره آن من‌های ذهنی زبان به نکوهش شاه خود، خداوند باز کردند و گفتند که تمام مشکلات و مسائل ما تقصیر توست.

کین ایازِ تو ندارد سی خرد
جامگی سی امیر، او چون خورد؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۶
-جامگی: مستمری، مقرری

امیران، انسان‌های من‌ذهنی، گفتند: این ایازِ تو، این انسان کامل که به تو زنده شده‌است که عقلِ سی نفر من‌ذهنی را ندارد. پس چرا حقوق سی امیر را می‌گیرد و می‌خورد؟

شاه بیرون رفت با آن سی امیر
سوی صحرا و کوهستان صیدگیر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۷

شاه همراه با آن سی امیر، به سوی صحرا و کوهستان رفت در حالی که مشغول شکار بود. [صحرا در این جا نماد فضای گشوده شده و کوهستان نیز همان ذهن است. خداوند می خواهد ببیند آن ها از فضای گشوده شده، شراب غیبی را شکار می کنند یا از کوه ذهن شراب جسمی و همانیدگی ها را می گیرند.]

کاروانی دید از دُور آن مَلک
گفت امیری را برو ای مُؤتَفک
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۸
-مُؤتَفک: تهمت‌زننده، کسی که عملی را به کسی نسبت می‌دهد.

آن پادشاه، از مسافتی دور کاروانی، که در این‌جا نماد انسانیت است را دید و به یکی از امیرانِ باسواد گفت: ای دروغگو که ادعا می‌کنی حقوق تو باید به اندازه حقوق ایاز باشد، برو... -[ادامه در بیت بعد]

رَو، پِرس آن کاروان را بر رَصَد
کز کدامین شهر اندر می‌رسد؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹
-رَصَد: راه، کمین، محل بازرسی عابران.

برو بر سرِ راهِ آن کاروان بایست و از آنان سؤال کن که از کدام شهر می‌آیند؟

رفت و پرسید و بیآمد که ز ری
گفت: عزمش تا کجا؟ درماند وی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۰

آن امیر رفت و از کاروان پرسید و بازگشت و گفت: از شهر ری می آیند. پادشاه گفت: به کجا می خواهند بروند؟ امیر از جواب درمانده شد.

دیگری را گفت: رو ای بُوالعلا
باز پرس از کاروان که تا کجا؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۱
-بُوالعلا: مخفّف ابوالعلاء به معنی صاحب علوّ و بلندی، در اینجا نام شخص معینی نیست.

شاه به امیری دیگر گفت: ای فلانی و ای بلند مرتبه برو و از کاروان پرس که می خواهند، کجا بروند؟

رفت و آمد گفت: تا سویِ یمن
گفت: رختش چیست؟ هان ای مؤتمَن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۲
-مؤتمَن: امین، موثق

آن امیر رفت و برگشت و گفت: به سویِ یمن می‌روند. شاه گفت: ای مرد امین، آن‌ها چه کالایی یعنی چه همانیدگی با خود دارند؟

ماند حیران گفت: با میری دگر
که برو واپرس رختِ آن نفر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۳

امیر حیران شد و نتوانست جواب دهد. شاه به امیری دیگر گفت: برو از آن گروه بپرس که چه وسیله و کالایی یعنی چه همانیدگی همراه خود دارند.

بازآمد، گفت از هر جنس هست
اغلب آن کاسه‌های رازی است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۴

آن امیر هم بازگشت و گفت: آن کاروان انسانیت در توبره‌شان همه نوع کالایی دارند یعنی با همه چیز همانیده شده‌اند، ولی بیشتر آن، کاسه‌های ساخت شهر ری یعنی الگوها و ساختارهای رایج من‌ذهنی است.

گفت: کی بیرون شدند از شهرِ ری؟
ماند حیران آن امیرِ سُست پی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۵
-سُست‌پی: پست نژاد، تنبل و کُندرو، در اینجا مراد سهل انگار است.

شاه گفت: چه وقت از شهر ری خارج شده‌اند؟ آن امیر سهل انگار که زندگی‌اش بر مبنای اتفاقات و همانیدگی‌های آفل بنا شده بود، در جواب حیران ماند.

همچنین تا سی امیر و بیشتر
سُست‌رای و ناقص اندر گرّ و فرّ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۶
-گرّ و فرّ: در این جا به معنی دانایی و جامع بودن بینش حضور است، که ایاز دارد.

خلاصه تا سی امیر و بلکه بیشتر که همگی از نظر فکری، افرادی ضعیف بودند و مثل ایاز، دانایی، ترازو، آینه و بینش حضور نداشتند و ماموریت خود را به‌طور کامل انجام نداده بودند را به‌سوی آن کاروان انسانیت فرستاد.

گفت امیران را که من روزی جدا
امتحان کردم ایازِ خویش را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۷

شاه به امیران گفت: روزی من جداگانه ایاز خودم را امتحان کردم یعنی کسی که به حضور می‌رسد حقیقتاً ابزاری در دستِ خداوند است و مرکزش متعلق به خداست و باید عدم و خالی از همانیدگی باشد.

که پپرس از کاروان تا از کجاست؟
او برفت، این جمله واپرسید راست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۸

به او گفتم برو از فلان کاروان سؤال کن که از کجا می آیند؟ او رفت و همه این سوالات را که شما یکی یکی پرسیدید، به طور کامل و بی کم و کاست پرسید و آمد.

بی وصیت، بی اشارت، یک به یک
حالشان دریافت بی ریبی و شک
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۹
-ریب: شک، گمان

ایاز بدون آن که شاه به او راهنمایی و اشارتی کند، یکی یکی، بدون شک و تردیدی از احوال کاروان انسان ها خبر گرفت.

هر چه زین سی میر اندر سی مقام
کشف شد، زو آن به یکدم شد تمام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۰

هر چیزی را که این سی امیر در، سی مرحله معنویت، سی بار رفت و بازگشت کشف کردند، از ایاز به یک لحظه و با یک بار رفتن به طور کامل کشف و آشکار شد. [ما به تدریج همانیدگی‌ها را شناسایی کرده مرکز را عدم می‌کنیم، در این کار نباید با من‌ذهنی عجله کنیم، بلکه باید با فضاگشایی و صبر جلو برویم.]

پس بگفتند آن امیران کین فنی ست
از عنایت‌هاش، کارِ جهد نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۱

امیران، من‌های ذهنی، چون در جواب شاه، درمانده شدند به بهانه‌های مختلف اعتراض کردند و گفتند: این درک، زیرکی و دانایی ایاز از عنایات و لطف خداوند است و کاری نیست که با سعی و تلاش و پرهیز حاصل شود. به عبارت دیگر ما مسئول هستیم و باید روی خودمان کار کنیم، نمی‌توانیم بگوییم که اگر خدا می‌خواست بدون کوشش و پرهیز مرا به حضور زنده می‌کرد.

قسمتِ حَقِّستِ مَه را رَویِ نَغز
دادهٔ بَخْتِستِ گُل را بویِ نَغز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۲
-نَغز: خوب، نیکو، لطیف

چنان که مثلاً رَویِ زیبای ماه خدادادی است همین طور بوی خوش گُل از عطایایِ بخت و قضای الهی است و ربطی به تلاش و کوشش ندارد.

گفت سلطان: بلکه آنچه از نفس زاد
ریع تقصیرست و دخل اجتهاد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۳
-ریع: در اینجا مطلق محصول و فرآورده
-دخل: درآمد. در اینجا، محصول و نتیجه

شاه، خداوند، گفت: هر چه برای انسان اتفاق می‌افتد از دو حالت خارج نیست یا محصول کوتاهی، سهل‌انگاری و رعایت نکردن قانون
جبران اوست و یا نتیجه سعی، تلاش و پرهیز اوست و نباید آن را به گردن کسی دیگر بیندازد. [انسان نمی‌تواند مسئولیت زنده شدن به
خداوند را گردن دیگران بیندازد.]

ورنه آدم کی بگفتی با خدا
ربنا إنا ظلمنا أنفسنا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴

وگر نه حضرت آدم کی به خدا می گفت: که پروردگارا، به درستی که ما با من ذهنی بر خود ستم کردیم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

-«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

گفتند: ای پروردگار ما، [با من ذهنی] به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود.

خود بگفتی کین گناه از بخت بود
چون قضا این بود حزمِ ما چه سود؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۵
-حزم: دوران‌دیشی

اگر حضرت آدم (ع) گناه و هم‌هویت‌شدگی خود را جبر من‌ذهنی می‌دانست و آن را به گردن دیگران می‌انداخت، حتماً می‌گفت: این گناهی که من مرتکب شدم از بخت بد بود. وقتی قضا و خواستِ خداوند چنین چیزی را اقتضا کرده‌است دوران‌دیشی ما چه سودی دارد. این نشان می‌دهد که من‌ذهنی زیر بار مسئولیت نمی‌رود و تنبلی، ستیزه، فضا‌بندی، جدی گرفتن اتفاقات و رعایت نکردن قانون جبران را به گردن انسان‌های دیگر، قضا و خواستِ خداوند می‌اندازد.

همچو ابلیسی که گفت: اَغْوَيْتَنِي
تو شکستی جام و ما را می‌زنی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۶
-اَغْوَيْتَنِي: تو مرا گمراه کرده‌ای.

در این صورت حضرت آدم نیز حرفی را می‌زد که ابلیس، نیروی درد و همانیدگی جهان گفت: «تو مرا گمراه و همانیده کرده‌ای» شیشه را تو شکستی و ما را می‌زنی؟ به عبارت دیگر، من ذهنی تقصیرها را به گردن خدا و دیگران می‌اندازد و احساس مسئولیت نمی‌کند؛ اگر فضا را باز کنیم، فضای گشوده شده دارای حس مسئولیت است، ولی اگر فضا را ببیندیم دچار بی مسئولیتی من ذهنی می‌شویم که این کار شیطان است.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)
-«قَالَ فِيمَا اَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

[ما به عنوان من ذهنی هم خودمان را گمراه می کنیم و هم به هر کسی که می رسیم او را به واکنش درمی آوریم.]

بل قضا حَقُّست و جَهْدِ بنده حق
هین مباحِ اَعورِ چو ابلیسِ خَلَقِ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۷
-اَعور: کسی که فقط یک چشم دارد.
-خَلَق: در این جا مراد کهنسالی و یا فساد ابلیس است.

بلکه هم قضای الهی حق است و هم سعی و تلاش بنده، آگاه باش مانند ابلیس کهنسال یک چشم مباح، یعنی به اتفاقات با چشم ابلیس، نیروی درد و همانیدگی جهان، نگاه نکن، بلکه فضا را باز کرده احساس مسئولیت کن، چنانکه او فقط جبر من ذهنی و جسم خاکی انسان را دید ولی اختیار، حق انتخاب و عظمت هشیاری حضور را ندید.

-با تشکر، لیلا



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین، برنامه ۸۸۶، غزل ۲۵۰۲ و ابیات انتخابی
موضوع: دل

 به نام خداوند عشق 

امیر دل همی گوید ترا گر تو دلی داری
که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

که در این برنامه مولانای عزیز به دل خالی از همانیدگی ها اشاره دارد که دل مرکز توجه و میل و گرایش به عاشق شدن است و عاشق کردن. که برای عاشق شدن و با معشوق به وحدت رسیدن باید دلت را به سوی او روانه سازی که امیر دل که پادشاه سرزمین درون ماست هر لحظه با اتفاقاتی که برایمان به وجود می آورد، پیغامهای خود را ارسال می کند؛ که اگر دلی داری و اتصال مجددت با من برقرار شده است عاشق من باش و از جامه و لباس پرش افکار که از یک فکر به فکر دیگر تو را انتقال میدهد، بیزاری بجویی.

دل نباشد غیر آن دریای نور
دل نظرگاه خدا و آنگاه کور؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

دلی که باید تقدیم خداوند و زندگی بشود دریای نور است و روشنایی و دلیست خالی از همانیدگی ها و دلیست که مانند یک پنجره
خداوند از درون آن می تواند بیرون را به نظاره بنشیند. چگونه می توان این دل را با
انباشتگی های فراوان کور کرد و در آن جسم ها و فرم ها را قرارداد؟

خاتم تو این دل است و هوش دار
تا نگردد دیو را خاتم شکار
- مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۵۱

آگاه باش و بدان که:
بر روی این دل عاشق و خالی از همانیدگی ها خاتم و نگین اسم اعظم پروردگار قرار داده شده است، که همان دلیست که با مرکز عدم
و خالی از همانیدگی ها گشوده می شود و نگین این دل می باشد.

و آگاه باش و بدان که: این دل عاشق توسط دیو همانیدگی ها شکار نگردد و در مرکزت انباشتگی ها قرار نگیرد.

عصای عشق از خارا کند چشمه روان ما را
تو زین جوع البقر یارا مکن زین پیش بقاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲
-جوع البقر: نوعی بیماری سیری ناپذیری
-بقاری: گاو چرانی

عصای عشق و زندگی همین فضا گشایی است که هر دل سخت خارایی را مانند آب روان جاری می سازد. آیا ما می خواهیم که این دل پر از همانیدگی های ما بسته و مانند سنگ های خارا باقی بماند؟ و آیا ما به عنوان هوشیاری خدایی می خواهیم که گاو من ذهنی مان از علفهای هرز بیهوده این جهان مادی تغذیه کند و بچرد؟

آگاه باش و بدان که: هرچه بیشتر از طریق همانیدگی ها ببینیم و بیشتر از آنها تغذیه بشویم، سیر نمی گردیم و این عمل خود سیری ناپذیری است.

اشاره دارد به سوره بقره، آیه ۶۰
"به یاد آرید آنگاه را که موسی برای قوم خود آب خواست. گفتیم عصایت را بر آن سنگ بزن، پس دوازده چشمه از آن بگشاد و هر گروهی آبشخور خود را بدانست. از روزی خدا بخورید و بیاشامید و در روی زمین به فساد سرکشی مکنید."

أَلَا يَا صَاحِبَ الدَّارِ رَأَيْتُ الحُسْنَ فِي جَارِي
فَأَوْقَدَ بَيْنَنَا نَارًا يُطْفِئُ نُورَهُ نَارِي
- مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

همسایه دیوار به دیوار ما زندگی و خداوند است که من ذهنی آن را محاصره کرده و بین ما فاصله انداخته است.
حال ما با فضاگشایی زیبایی چهره خالق و همسایه خود را دیده ایم.

و از تو می خواهیم که با این آتش عشق درونمان را روشن کنی که تا بتوانیم دردهای حاصل از همانیدگی ها را فرونشانیم، و دل خالی از هم هویت شدگی ها را به تو هدیه بدهیم.

"آتش دوزخ به مومن می گوید: ای مومن بگذر که نور تو آتش مرا خاموش می کند."
حدیث

گرت نبود شبی نوبت مبر گندم ازین طاحون
که بسیار آسیا بینی که نبود جوی او جاری
-طاحون: آسیا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

و برای داشتن دلی خالی از همانیدگی ها بایستی صبوری و شکیبایی را پیشه راه خود قرار بدهیم، اگر در این لحظه گندم‌های همانیدگی ها آرد نمی شود و انباشتگی ها در آن صورت می گیرد، باید شناسایی خود را قوی تر بسازیم و از آسیاب مولانا و برنامه گنج حضور قطع نشده و گندم های خود را نزد آسیاب‌های این جهانی نبریم چون این آسیابها از آب و خرد الهی بی بهره هستند و ما را منحرف می گردانند.

بایستی مدت زمانی، صبوری را پیشه راه مان سازیم و تسلیم و رضا داشته باشیم و دردهای هوشیارانه را بکشیم و به گفتگوهای من
ذهنی مان گوش ندهیم و ذهنی مان را خاموش سازیم و توکل و امیدمان را از دست ندهیم.

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم خود محبوب تر؟
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

و آگاه باشیم و بدانیم که: هیچ حرکتی مهمتر از فضاگشایی در برابر اتفاق لحظه قبل از قضاوت ذهن نیست
و با توکل به نیرو و خرد لایزال الهیست که آهسته آهسته می توانیم این گندم‌های هم هویت شده را با آب هوشیاری حضور و دم
ایزدی اش آرد و نرم و روان گردانیم و در نزد زندگی تسلیم با (لا کردن واقعی) همراه با فضاگشایی در اطراف اتفاق لحظه صورت
می‌گیرد.

از برای آن دل پر نور و پرّ
هست آن سلطان دل ها منتظر
- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

و این را هم باید بدانیم و آگاه باشیم که: خداوند سلطان دلهاست و دیر زمانست که امیر، منتظر دل باز شده و پر از محصول میوه های خرد و آگاهی و خالی از همانیدگی های ماست که ما را مهمانِ خانه دل خود گرداند.

صد جوال زر بیاری ای غنی
حق بگوید دل بیار ای منحنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

ای انسان منحرف و نادرست، اگر هزاران کیسه های پر از همانیدگی را که در نظرت طلا و جواهرات با ارزش بنظر می رسد و خودت را در آنها ثروتمند و غنی بحساب می آوری و می خواهی آنها را بعنوان هدیه نزد پروردگارت ببری؛

بدان و آگاه باش که خداوند به ما می‌گوید: که برای بقا و زنده شدن به من بایستی دل باز شده خود را تقدیم کنی.

هم تو خود را بر گنی از بیخ خواب
همچو تشنه که شنود او بانگ آب

بانگ آبم من به گوش تشنگان
همچو باران می رسم از آسمان

برجه ای عاشق بر آور اضطراب
بانگ آب و تشنه و آنگاه خواب ؟

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۹۰ الی ۵۹۲

حال خداوند و زندگی به ما می‌گوید که ای انسان بدان و آگاه باش که: فقط خودت می‌توانی خود را از خواب همانیدگی‌ها بیدار سازی و ریشه هوشیاری حضور را از این هم هویت شدگی‌های پوسیده و خشک بیرون بیاوری. من در گوش تشنگان همچون صدای آب هستم و همچون باران از آسمان فرو می‌ریزم. تو مانند تشنه‌ای هستی که فقط صدای آب را می‌شنود ولی به آب اعتنایی نمی‌کند.

و بدان و آگاه باش که: تو ذاتاً عاشق هستی و از جنس هوشیاری حضور. تلاش کن و بر اساس فضای گشوده شده صدای بانگ آب حیات زندگی را بشنو و هرچه بیشتر در این زمینه و راه شناسایی هایت عمیق گردد بیشتر می‌توانی هم هویت شدگی‌ها را از خودت جدا سازی. و بیشتر صدای آب را که همان فضاگشایی است را می‌شنوی و تشنه‌تر و عاشق‌تر و مصمم‌تر در این راه گام و قدم بر می‌داری.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست ؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

-زهرا سلامتی، از زاهدان.




با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com